



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



آرك اول

باريدن باران خونين بر يك گل



فصل بیست و نه - بخش چهار

ارباب باد سفید ، طوفان شن

/// خب، تو دوست داری چی بخوری هواچنگ؟



شیه لیان دستانش را پایین آورد و با خنگی پرسید: «چی شد الان؟»

سان لانگ قدم زنان به طرفش رفت و گفت: «اتفاق خوبی افتاد!»

شیه لیان نگاهش کرد و گفت: «اتفاق خوب؟»

سان لانگ گفت: «یه اتفاق خیلی خوب اینکه ارباب باد ازت خواست دخالت نکنی واقعا برای کمک به تو بود!»

نانفنگ هم به طرفش رفت و گفت: «بله، تو از اول تا اینجا کل داستان رو بعهدہ گرفتی ... الان تنها چیزی که مونده اینه که گزارش این جریان برسه به دست امپراطور آسمان ها پس بهتره دیگه تو دخالت نکنی!»

شیه لیان که بالاخره متوجه شده بود گفت: «بخاطر ژنرال پی نه؟»

نانفنگ گفت: «درسته... تو اعتبار ژنرال پی رو به گند کشیدی!»

شیه لیان با دهان بسته خندید و گفت: «خب من پیش بینی میکردم این وسط یکی خیلی ناراحت بشه ولی واقعا مهم نیست اون آدم کی باشه!»

نانفنگ اخمی کرد و گفت: «حرفای منو شوخی نگیر، جدای از کاخ خدای رزم اعظم، کاخ ژنرال مینگ گوانگ قدرت زیادی داره... خیلی هم به شیائو پی اهمیت میده ... همیشه میخواستہ بخاطر پی سو، چوان ییژن رو شوت کنه بیرون... مطمئن باش ایندفعه برای تو دردسر درست میکنه!»

«چوان ییژن همون خدای جنگ غربه که قبلا گفتی؟»

«آره، چوان ییژنم جدیدا به این مقام رسیده... اون و پی سو تقریبا همزمان با هم به



آسمون عروج کردن...اون زیادی جوونه و یجورایی.... بازم آدمی نیست که بشه دست کم گرفتش... ژنرال پی بزرگ عمدا پی سو رو گذاشته تا عبادت کنندگانش رو از سمت غرب بقاپه... خود پی سو هم نمیخواست تا ابد همینکارو بکنه یه چند سال دیگه ادامه میداد موفق میشدن و به هدفشون میرسیدن ولی تو پیدات شد و همه نقشه هاش رو خراب کردی... هرچند فکر نکنم پی سو اینقدر خوش شانس باشه هیچ آسیبی نبینه ولی اگر تنزل مقام بگیره شک نکن بدجوری واسه تو دردسر درست میشه!»

شیه لیان میان ابروهای خود را مالید و تصمیم گرفت از حالا به بعد موقع خوردن و نوشیدن و راه رفتن بیشتر مراقب باشد اما سان لانگ با مخالفت گفت: «جای نگرانی نیست پی مینگ هم آدم مغروریه واسش کسر شانه برای بقیه مشکل درست کنه!»

نانفنگ نگاه تند و تیزی به او انداخت شیه لیان گفت: «ارباب باد چی؟ وقتی به من گفت پامو از این داستان بیرون بکشم منظورش این بود که مسئولیت این قضیه رو میزاره رو دوش کی؟ اخیانا اونم ژنرال پی رو ناراحت نکرده اینطوری؟ نه نه ... بنظرم باید بهش بگیم برگرده ... نانفنگ تو کد عبور برای ارتباط با ارباب باد توی دایره ارتباط روحی رو داری؟»

نانفنگ خرناسی کشید و گفت: «تو بهتره نگران خودت باشی... ژنرال پی ممکنه علیه تو هر کاری بکنه ولی به ارباب باد هیچ کاری نداره... ارباب باد شاید از تو جوونتر باشه ولی بهتر بلده چطوری با همه چی رو در رو بشه؟»

شیه لیان سکوت کرد اما نه بخاطر آسیب دیدن عزت نفسش بلکه در افکارش غرق شده بود: فکر نکنم توی بارگاه الهی کسی بدتر از من با مسائلش روبرو بشه نه؟



سان لانگ با دهان بسته خندید و گفت: «ارباب باد حامی قدرتمندی داره پس تعجبی نداره که میتونه از پس هر چیزی بر بیاد!»

شیه لیان گفت: «منظورت همون زن سیاهپوشیه که همراهش بود؟ اونم بدجوری قدرتمند بنظر میرسید!»

سان لانگ جواب داد: «نه... ولی اون زن سیاهپوش واقعا قدرتمند بود ... مگر اینکه من اشتباه کرده باشم چون اون بنظر میرسید یکی از پنج ارباب باد، آب، باران، زمین و رعد باشه ... توصیه نمیکنم کسی با اون دربیفته!»

فراخواندن گردباد و شن در وسط بیابان قطعاً قدرت طبیعی و جادویی ارباب باد بود. آن زن سیاهپوش هم شدیداً قدرتمند بنظر میرسید شیه لیان درحالیکه نگاه پرسشگرانه او به سان لانگ را بیاد می آورد در فکر فرو رفت و بطور خلاصه گفت: «موافقم!»

ولی چیزی دیگر در ذهن شیه لیان بود با اینکه سعی میکرد صدایش را در نیامورد/داشتن یک حامی قدرتمند تضمین کننده آینده نبود. یک زمانی ولیعهد شیان-له حمایت جون وو، خدای رزم اعظم و امپراطور سه قلمرو را داشت اما در پایان تبدیل به چیزی جز یک بازنده نشد؟!!!

شیه لیان کلاه بامبوییش را از روی زمین برداشت گرد و خاکش را زدود و خیالش راحت بود که کلاهش خراب نشده بعد آن را دور گردن خود گذاشت و رو به نانفنگ پرسید: «بینم تو تمام این مدت داشتی با اونا می جنگیدی و دنبالشون میکردی؟»

نانفنگ با چهره ای تیره گفت: «آره تمام این مدت!»



شیه لیان دستی به شانه اش کشید و گفت: «حتما بهت سخت گذشته!» با گفتن این حرف بود که احساس کرد شخص دیگری را که به بدبختی بزرگی دچار شده فراموش کرده است او چرخید و گفت: «فویائو کجاست؟»

نانفنگ گفت: «مگه پیش اون آدمای مسموم شده نبود؟»

از آن زمانی که آنان با تندباد بیرون انداخته شدند فویائو را ندیده بودند درواقع از همان موقع که هویت آ-ژائو آشکار شد شیه لیان دیگر حضور فویائو را احساس نکرد مشخص نبود فویائو موفق به فرار شده یا پس از اینکه تندباد او را به گوشه ای انداخته رفته بود!! البته شیه لیان چندان نگران او نبود بلکه حدس میزد او با عجله رفته تا دستانش را تمیز کند و آن کثیفی که رویش مانده بود را از بین ببرد بعد یاد حرف نانفنگ افتاد- مسموم شده!!- آندو همزمان گفتند: «گیاه مهربان ماه؟!»

سان لانگ گفت: «عجله نکنین هنوز تا صبح زمان هست!»

آنان که نمیتوانستند با جان افراد قمار کنند؟ هرچند هنوز دوازده ساعت از حمله اولین مار دم کژدمی نگذشته بود آنها نمیدانستند که حصار محافظ هنوز سر جایش هست یا نه؟ شیه لیان بان یویه را بر دوش گرفت و با سرعت برق و باد بطرف کاخ حرکت کرد. وقتی به آنجا رسیدند بان یویه را زمین نهاد و یک مشت بزرگ از گیاه مهربان ماه جمع کرد. چهره دفن شده هنوز خونین و لگد شده در میان استخوان ها رها شده بود.

از همان اول شیه لیان فکر میکرد بد نیست که سوراخی میکند و برای او قبری میساختند ولی یادش آمد که جهت بردن گیاه پادزهر برای آن کسانی که مسموم شده اند باید



عجله کنند و بعد اینکه این مرد 50 سال درون زمین دفن شده بود احتمالاً روحش هم علاقه ای نداشت که دوباره به زمین برگردد. اما در نهایت تعجب دید که جسد آن یکی تاجری که کشته شد ناپدید شده است. سان لانگ از درون تالار کاخ ظرفی گلی را آورد شیه لیان سرش را بالا گرفته و او را دید گفت: «عالیه خیلی ممنونم سان لانگ!»

بان یویه آنقدر ضعیف شده بود که نمیتوانست از جایش بلند شود شیه لیان او را گرفته و درون آن ظرف گلی گذاشت.^۱

آنها پس از چیدن گیاه با عجله برگشتند حالا تنها چهار ساعت برای مواجه شدن با سم مار دم کژدمی اولی فرصت داشتند. در همان جایی که فویائو دایره ای کشیده بود هنوز چند نفری مطیعانه نشسته بودند. بعد از اینکه از نانفنگ دارو را دریافت کردند وضعیت رئیس کاروان بهتر شد. مقداری دارو بیشتر روی زخمش ریختند و او دیگر سرپا شده و تنها به کمی استراحت نیاز داشت. شیه لیان احساس میکرد نیازی نیست به او بگویند این گیاهان چگونه تغذیه شده و پرورش یافته اند.

پس از اینکه مدتی گذشت تا حالشان بهتر شود برخی از تاجران با تعجب و تلخی می پرسیدند: «تیانشنگ کجاست؟ اونا چرا هنوز برنگشتن؟»

با اینکه در آن منطقه سربازان بان یویه حضور نداشتند اما شیه لیان آنقدر استرس چیدن گیاه را داشت که فراموش کرد دنبال تیانشنگ و بقیه بگردد. خواست همان موقع برگردد و دنبال آنان بگردد که صدای فریاد جوانی را شنید که به آنها نزدیکتر میشد. شیه لیان سرش را که برگرداند تیانشنگ را دید. جوان هم یک بغل گیاه مهربان ماه با خود آورده

جالیه بدونین یه ظرفایی هست که با اونا ارواح شرور یا شیاطین رو اسیر میکنن توی داستانی چینی از این چیزا زیاد هست!^۱



بود و پشت سرش دو تن دیگر از تاجران نفس زنان و با عجله می آمدند.

با چند سوال و جواب اتفاقی که برایشان رخ داده بود را گفتند: پس از اینکه بان یویه سربازان را به درون سیاه چال انداخت. تیانشنگ و دوستانش را وادار به فرار کرده بود آنها بشدت ترسیده بودند اما بان یویه مسیر را نشانشان داده و آنان را به فرار سریع واداشته بود. آنان نیز جانشان را برداشته و فرار کردند ولی در میانه راه یادشان آمد باید گیاه پادزهر را جمع کنند پس رفتند و گیاه را جمع آوری کردند سپس جسد آن تاجری که مرده بود را دفن کردند و با سرعت هرچه تمامتر سعی داشتند برگردند ولی چند قدمی از شیه لیان و همراهانش عقب افتاده بودند.

در مدت کوتاهی کاروان به بیرون از بیابان همراهی شد و همه چیز در آرامش به پایان رسید هرچند وقتی راهشان از هم جدا میشد تیانشنگ بسراغش آمد و به شکل مرموزی پرسید: «گه گه من باید یه چیزی ازت بپرسم»

شیه لیان گفت: «پرس!»

تیانشنگ پرسید: «تو یه خدایی؟»

شیه لیان شگفت زده شد. مدت زیادی از آن روزهایی که میتوانست فریاد بزند و بگوید من یک خدا هستم... من شاهزاده ولیعهد سلطنتی هستم که البته کسی حرفش را هم باور نمیکرد گذشته بود ولی این بار خودش هیچ چیزی نگفته بود و از او می پرسیدند که آیا یک ایزد است یا نه؟ احساس میکرد شوکه شده و در حیرت مانده بود. تیانشنگ گفت: «من دیدم تو از جادو استفاده کردی... نگران نباش به کسی چیزی نمیگم!»



شیه لیان در دل اندیشید: / که بگی هم کسی باورت نمیکنه....

تیانشنگ ادامه داد: «ما جونمون رو مدیون تو هستیم... اگه بخاطر تو نبود الان من افتاده بودم توی اون سیاهچال که توش شبح سربازها بودن... وقتی برگردم خونه یه معبد برای تو درست میکنم تا همه پیشکش ها برای تو باشه!»

چهره شیه لیان به لبخند بزرگی باز شد همانطور که به تیانشنگ نگاه میکرد و او با دست به سینه خودش میزد و دائم میگفت: «یک معبد خیلی خیلی بزرگ!» و با افتخار سعی داشت اندازه بزرگی معبدش را نشان دهد. شیه لیان به او گفت: «خب پس من خیلی ازت ممنونم!»

سان لانگ در نزدیکی او ایستاده و با دهان بسته می خندید شیه لیان احساس نمیکرد او در حال مسخره کردن مهارت های تیانشنگ و بزرگنمایی های او باشد... هرچند آن پسر نمیدانست ساختمان یک معبد خیلی بزرگ باید چطور باشد و احتمالاً چنین کاری هم برای او شدنی نبود اما شیه لیان از پیمان او بی اندازه شاد شده بود.

بعد از اینکه شیه لیان مدتی سر به سر جوانک گذاشت از روی عجله عنوان «خدای آشغال جمع کن ها» را به خود داد تا خیال آن جوان را راحت کرده باشد سپس با عجله او را ترک کرد تا برود. نانفنگ نیز طلسم کوتاه کننده مسیر را طراحی کرده بود و آنان خیلی سریع به معبد پو-چی برگشتند.

شیه لیان بصورت اتوماتیک در را باز کرد، حصیر بامبویی را تکان داد و خودش را مانند جسد رویش انداخت. سان لانگ کنارش نشست دست را زیر چانه نهاد و به او خیره شد. شیه لیان آه بلندی کشید و گفت: «چند روز اینجا نبودیم؟»



سان لانگ گفت: «سه یا چهار روز!»

شیه لیان آه بلند دیگری کشید و گفت: «همش سه یا چهار روز؟ چرا اینقدر خسته ام پس؟»

از روزی که به آسمان عروج کرده مبالغه نبود اگر بگویند مانند یک خر بارکش کار کرده است. مدتی آه کشید بعد سرش را بالا گرفت و رو به نانفنگ گفت: «عه، نانفنگ چرا نمیری که گزارشت رو بگی؟»

نانفنگ گفت: «چه گزارشی؟»

شیه لیان جواب داد: «مگه تو یکی از خدایان تحت امر کاخ نانیانگ نیستی؟ سه چهار روزه غیبت زده الان ژنرال دنبال نمیگرده؟»

نانفنگ گفت: «ژنرال من دنبالم نمیگرده و مجبور نیست خودشو واسه من به دردسر بندازه!»

شیه لیان آرام به طرفش خزید و گفت: «باشه تو هم اینجا بمونی خیلی خوب میشه!»
نانفنگ با لحن هشدار آمیزی پرسید: «چی میخوای؟»

شیه لیان به شیرینی گفت: «میخوام واست غذا بپزم.... بخاطر کمکهاست مهمون منی!»
ناگهان نانفنگ چهره درهم کشید. ناگهان دستش را بلند کرد دو انگشتش را روی شقیقه خود قرار داد انگار که از کانال روحی خود پیغامی دریافت مینمود بعد برخاست و گفت: «تو معبد یه اتفاقی افتاده من باید زود برم!»

شیه لیان دوباره با خوشحالی برخاست. چرخ‌های زد و درحالی‌که میز پیشکش‌ها را مرتب میکرد گفت: «خب تو دوست داری چی بخوری هواچنگ؟»



شخص پشت سرش سکوت کرد و بعد به آرامی خندید: «ترجیح میدم سان لانگ صدام
کنی!»